

آتشکده. کرنا

و گورستان

گوهرزا

ضمن مراجعه به یادداشتهای تاریخی خود متوجه شدم که در چندی قبل و شاید بمناسبتی تحت «سرسخن» بالا مطلبی نوشته‌ام که همچنان چاپ نشده مانده است ، پس از مرور مجدد درخور آن دیدم که آن را به مجله وزین «وحید» تقدیم نمایم . اینک آن مطالب :

روزی که اثر محققانه آقای دکتر قائممقامی را درباره «وجه تسمیه تخت جمشید» مطالعه می‌کردم متوجه شدم که ایشان درضمن مقاله خود اشاره به «شهر شیز» فرموده‌اند که گویا پایتخت دینی پادشاهان اشکانی و ساسانی بوده و پادشاهان ساسانی با پای پیاده ازمداین برای زیارت آن مکان می‌آمدند، بدان گونه که شاه عباس کبیر از اصفهان بخراسان میرفته است . در اینجا مطلبی را که در ضمن جستجوهای تاریخی برای بنده روشن و دست یافت شده بعنوان پیش درآمد نقل می‌کنم و سپس وارد اصل مطلب می‌گردم و آن این است که آذربایجان درزمان داریوش کبیر یکی از ساتراپیهای بزرگ شناخته شده و پس از اسکندر والی این ناحیه موسوم به آتور پاد یا آذرباد اول مردی است که با سپاه اسکندر به مخالفت پرداخته و آن ایالت را مستقل ساخته است که بهمین جهت یونانیها و بعضی علمای معاصر نام آذربایجان را مشتق از اسم آتور پاد میدانند ولی برخی از علمای مشرق زمین گفته اند که چون در این منطقه یکی از معابد و آتشگاههای بزرگ درحوالی شهرمرآغه وجود داشته لذا آنجا را «آذر بایگان» یا خانه آتش نامیده‌اند یعنی آتش

در آنجا مضبوط است و بعدها کم کم این اسم تبدیل به آذربایجان شده است، و نیز خوانده‌ام که پایتخت آن منطقه شهر قدیمی بنام «گنجک» بوده است که در تخت سلیمان و در جنوب شرقی مراغه قرار داشته و اعراب آنرا «گزنه» و یونانیها «کادزا» نامیده‌اند (به جغرافی مفصل ایران تألیف مرحوم مسعود کیهان مراجعه شود) و نیز در کتاب معجم البلدان درباره «گزنه» بفتح اول و سکون ثانی مینویسد «شهر کوچکی است که بین آن و مراغه شش فرسنگ است و در آن آتشکده قدیمی و معبدی برای مجوسان و عمارت عالی عظیمی است که کیخسرو آنرا بنا نهاده. . -

و همچنین درباره «شیز» نوشته‌اند که آن در جنوب شهر مراغه و در ساین قلعه افشار (شاهین دژ) بوده که تخت سلیمان می نامیده‌اند و خرابه‌هایش اکنون موجود است .

درسفرنامه ابودلف که بوسیله مترجم ارجمند آقای ابوالفضل طباطبائی باحسن وجه بفارسی ترجمه یافته درخصوص «شیز» مینویسد (شهریست میان مراغه و زنجان و سهرورد و دینور) درحاشیه مربوط بدین صفحه مینورسکی استاد دانشگاه لندن آن محل را در جلگه ساروق (۱) جای در مصب رود «جفتوچای» و در ۱۴۰ کیلومتر جنوب شرقی ارومیه تعیین میکند ولسی «سهرورده» را نمیتواند معرفی کند که شاید هشتاد و امروزه باشد و نیز مینورسکی «شیز» را در قدیم پارس و تخت سلیمان می‌داند که روی تپه‌است و مینویسد منابع یونانی شهر بزرگ «گنزکه» که آتشکده معروف در آن قرار داشته مکانش را در یک دشتی نشان میدهد که بدشت لیلان معروف است (دوده معروف در همان حدود به اسامی لیلان و باروق هنوز هم هست) و مینویسد «گنزکه» یعنی «شیز اصلی» باید در مکانی بجز تخت سلیمان باشد و از قول مسعودی مؤلف عروج‌الذهب اضافه میکند که انوشیروان آتش را از شیز باستخر برد و از یاقوت معروف نقل قول میکند «شخص دیگری می‌گفت که آتش آذرخش در «شیز» واقع است و آن معبد معروف مجوس است، مردم مراغه آن منطقه را «گزنه» یا «گنزکه» می‌خوانند ... این محل را نگارنده این مقاله دیده‌ام که در

۱- دهی بنام «باروق» آنجا هست

۲- رودهای تاتاهو و جفاتو همان «زرینه رود» و «سیمینه رود» کنونی است.

دل کوهی واقع است و آن کوه در اطرافش کوههای کوچکتر هم وجود دارد و در کنار دره‌ای قرار گرفته که از وسطش رودخانه‌ای جاری است و در همان حوالی جنوب شرقی مراغه و نزدیک به دشت لیلان و باروق است که همان «گنرک» و بعد «گنجک» نوشته میشود و تدریجاً «کوجک» شده و اکنون دهی است که در بلوک «قوریچای» واقع و نامش «کوگیچه قلعه» است یعنی «دژ کبود» نگارنده از همان آتشکده هم دیدن کرده‌ام و آن چنانست که فرضاً «توی یک قالب بزرگ صابون را که باندازه مترمکعب باشد با تیغ بقدری جای گیر یک دوچین کبریت، خالی نموده باشند بدیگر توصیف گوه بزرگی است یک پارچه از سنگ نوع تراورتن که در آن زمان آمده‌اند و توی کوه را تراشیده و محلی به ارتفاع شش و هفت متر و بعرض و طول بیست متر بوجود آورده و از قله کوه که گنبد مانند است منفذی (باجه‌ای) گذرانده‌اند که هنوز هم سقفش بر اثر دوده‌هیزم که صدها سال روشن بوده است سیاه‌رنگ میباشد و جای پاشنه در بزرگاش باقی مانده و در ورودش بقدری است که دو اسب سوار پهلوی هم میتوانند وارد شوند من بایک سوار دیگر توی آن را گشته‌ام و نوشته‌ای نیافته‌ام مگر بر بالای بلندی دیوار مغربش که روی اسب ایستاده و بزحمت خواننده شکلش را روی کاغذ نقاشی نموده‌ام و معنائی از آن نیافته‌ام و جمله مزبور این بوده است «**حصول الهوت الی توی الغار**» معلوم میشود زمانهای بعد نوشته‌اند نزدیک بخط ثلث است فعلاً آغل گله گوسفندان قریه کوکجه قلعه است .

این دیدار بسال ۱۳۰۹ بوده که خدای معمری داشته و نقل می کرده که : در زمان ناصرالدین شاه چند نفر یهودی با اسب و وسایل آمدند خانه پیر زنی را بماهی سه تومان اجاره کردند و همه روزه رفتند و قبری را کردند و بعد از یک هفته که آنجا بودند به پیرزن گفتند حساب و کتاب ما را معلوم کن که ما خواهیم رفت ، چراغ نبوده و زوغن بزرگ تمام شده بوده و آنان مجبور بوده اند که از روشنایی ماه استفاده و باروبنه شان را جمع و جور کنند، پیرزن تصادفاً از پشت بام از باجه نگاه می کرده و میدیده است ، مقداری ابزار و آلات بوسط کلبه او ریخته‌اند و دارند جمع و جور میکنند ناگهان از زیر دست یکی از آنها چیزی بقدر یک سیب غلطید و خانه را روشن کرد یعنی از درخشیدن آن «خودآنش» دیده شد اما صاحبش فوراً دستمالی روی آن انداخت و زود در صندوق کوچکی جای داد ، پیرزن

را می‌خواهند حساب چندروزه را میدهند و مبلغی هم بقدر ده تومان انعام می‌پردازند صبح زود تا پیرزن از خانه همسایه (که بخاطر مهمانانش آنجا می‌خوابیده) بخانه خود می‌آید مهمانان را رفته می‌یابد بعد از ده روز قضیه را بر حسب صحبت به کدخدا می‌گوید و کدخدا که سابقاً در تهران خدمت سر بازی کرده و قدری روشن بوده آن کوی غلطان و درخشنده را «گوهر شب چراغ» می‌پندارد و زنک را دشنام می‌دهد که چرا زودتر نگفته است؟ عریضه‌ای بحاکم هشترود مینویسد و از آنجا به‌والی تبریز منعکس و از تبریز به تهران گزارش میرود اما این عمل چهل روز بعد از ماجرا بوده است، از تهران تلگرافی دستور جلوگیری صادر میشود تا مأمورین لاک پشت روش بخود بچسبند «جاتر» بوده است و بچه ناپیدا، معلوم میشود در پیرامون آن زیارتگاه گورستانی نیز بوده است که دانیان مثل همیشه گوهرها را برده‌اند و نادانان به خرف آن میرسیده‌اند «آوخ! در آن محل کوههای زیبایی پهلوی هم هست که عموماً از نوع تراورتن و برنکهای مختلف سبز و زرد و سرخ که اگر راهی باشد و سرمایه و امکاناتی و آن سنگها به تهران حمل و تراشیده شود مورد استفاده قرار گیرد ساختمانهای زیبایی را بوجود خواهد آورد و هر تکه‌اش شب چراغ است اما افسوس «دست‌ما کوتاه است و خرما بر نخیل» ... و آنکهی درباره تغییر شکل یافتن نام محل نباید استبعادی باشد، چونانکه نام قریه زادگاه نگارنده طبق نوشته ابودلف و توضیح مینورسکی سابقاً «آتش بغوان» بوده (آتش خدا) یا جایگاه آتش خدایان، بعد آتش‌بغ شده (یعنی آتش خدا) چنانچه لا‌بغ در (بفداد) یعنی (خدالا) اکنون ایستگاه راه آهن با نام آن هست که (آتش‌بغ) باشد و لغت (آتش‌بک) هم بمعنای همطراز (آتش‌بغ) است بتصدیق مرحوم کسروی و در کتاب چهل مقاله‌اش، بعدها (آتش‌نیک) خوانده شده و یا بقول مرحوم دهخدا (آتش‌بید) ... لیکن از دو بیست سال قبل به (آتش‌بیک) یا آتش بای تغییر یافته بگمانم گنزا، گنزه، گنجک، بعد کوکجک هم از آن قبیل باشد، اهل لغت بهتر میدانند این بود داستان یک آتشکده باستانی و راهنمایی لازم برای اهل فن و جستجوگران و کاوندگان ...